بسم الله الرحمن الرحیم

۱۳۳

تطبیق متن

فالحق أن إضافات .... تکون بین الأشیاء

ایشان می‌فرمایند ـ به دنبال مطالب دیروز ـ جنبه وجودی اشیاء عین ربط و عین ظهور آن فیض که متدلّی به مبدأ فیاض خودش می‌باشد. و ماهیت اشیاء به استدعاء ذاتی خودشان استجلاب فیض و وجود را از مبدأ می‌کند و آن مبدأ به واسطه اقتضای فاعلی خودش مستدعی برای معالیل در عالم اکوان است. حقِ مطلب این است که اضافات ذات واجب به ممکنات و نسبت خلاقیت و قیومیت به ممکنات، آن نسبتِ خلاقیتی که قیومیت دارد این خلاقیتِ به ممکنات قوام خلاقیت به وجود و تحقق ممکنات در خارج را می‌دهد. و اضواء ذات واجب بر ذوات و ماهیّاتی که قابل وجود هستند و آن ماهیات را وجود می‌بخشند اینها به اضافه مقولیه و متأخّر از این ماهیات و ممکنات نیست بلکه به نفس اضافه اشراقیه، خودِ آن خلاقیت تقدّم طبعی بر ذات ممکنات دارد. نه اینکه بعد از آن ذات حاصل بشوند تا در مرتبه‌ای از مراتب خلّو ذات از وصف خلاقّیت و قیومیت متصوّر باشد

(و لیست اضافه کسایر اضافات التّی تکون و بین الأشیاء) اضافه خلاقّیت به ممکنات اضافه قیومیت و امثال ذلك اضافه‌اش اضافه مقولیه نیست (و تکون متأخره المنسوب و منسوب الیه) که این اضافه بعد از منسوب و منسوب الیه پیدا می‌شود. (بل انّما یکون مصداق صفاته اضافیه ذاته بذاته) مصداقِ صفاتِ اضافیه او و حقیقتِ اتصافِ ذات به صفات اضافیه؛ مصداقِ صفاتِ خودِ ذاتِ متعال است بدون شئ آخر بدون مخلوق و بدون مرزوق و بدون ماهیه الموجوده فی الخارج خود صفات اضافیه با انتساب به ذات حق نه با تحقق اعیان خارج و بعد از تحقق اعیان خارج تحقق پیدا می‌کند یعنی (ان نفس ذاته بذاته کافیه التنزاع نسبته والمنسوب و الیه) خودِ ذاتِ پروردگار بذاته و تنهایی نسبت خلاقیت و منسوب الیه کفایت می‌کند و آنچه که به آن نسبت داده می‌شود را کفایت می‌کند یعنی خود ذات برای اتصاف به خلاقیت کفایت می‌کند و نیازی برای تحقق خارجی او نخواهد بود چرا نیاز نخواهد بود؟ چون نفس اراده و خلاقیت عبارت است از تحقق خارجی پس قبل از معلول است که این خلاقیت جنبه علیت خودش را ارسال کرده است. و قبل از اینکه معلول بخواهد پا به عرصه وجود بگذارد، اراده و مشیت بر این نزول تعلق گرفته است و این ظهور به هم پیوسته است و به نفس

اراده و مشیت آن شیء در خارج تحقق پیدا کرده است نه اینکه این وصفِ انتسابی به حق باشد مانند سایر نِسَب اضافیه که بعد از تحقق شیئین یعنی منسوب و منسوبٌ الیه از آن انتزاع بشود. مانند فوقیت و تحتیت که بعد از تحققِ خارجیِ فوق و تحت انتزاع می‌شود زیرا اگر ارضی باشد و سمائی نباشد فوقیت انتزاع نمی‌شود یا تحتیت انتزاع نمی‌شود. هم باید سمائی باشد و هم ارضی باشد آن وقت ما فوقیت را بعد از این دو انتزاع کنیم امّا در نِسبی که متدلّی به حق است و اتکاء به حق دارد نفسُ التعلق به حق کافی برای مصداقیت حق است این صفات را، نفسِ اتکاء به حق و نفس ذات حق کفایت می‌کند که متّصف به این ذات بشود. متصف به این وصف بشود

(فکما ان بعلمه الکمال الاجمالی یعلم الجمیل الاشیاء نُسِبَت إلیه تعالی) همانطوری که حق متعال با علم کمالی اجمالی که دارد جمیع اشیاء و نسبت آن اشیاء را خود به خود عالِم است و آن علم، علم حضوری است که به نفس علم حضوری تمام اشیاء را در وجود خود وجدان و شهود می‌کند نه اینکه با علم اجمالی در عالم ابهام می‌داند که چه خواهد شد. آن را ما هم می‌دانیم این که برای خدا هنر نیست ما هم اجمالًا می‌دانیم در این کتاب چیست خیلی هنر نکردیم اگر راست می‌گویی تك تك صفحات را بگو ببینم در آن چیست. آنچه که حق متعال در مقام ذات بر آن عالم است عبارت است از علم تفصیلی اشیاء که عبارت از حضور خارجی آن اشیاء است آن وجدانِ حق متعال را علم حضوری به او می‌گویند منتها علم اجمالی و علم تفصیلی نسبت به تحقّق و تکوّن خودِ اشیاء است نه نسبت به ذات حق، آنچه که منتسب به ذات حق است لا تغیر و لا تبدّل است بسط و اجمال اصلًا در آنجا معنا ندارد. آنچه که در مقام خلق است آن به تفصیل و اجمال بر می‌گردد. و آن هم تابع شرایط زمان و مکان است. چون محکوم و مقهور به قانون زمان و مکان است لذا مقام تفصیل و مقام اجمال؛ در اعیان خارجی تفاوت دارد امّا اگر اشیاء مقهور به زمان و مکان نباشند وجود آنها در ذات حق به علم حضوری علی السواء است حتّی آنهایی هم که محکوم به زمان و مکان هستند همینطور هستند منتها از نقطه نظر مرتبه معلولیت ما یك مرتبه اجمال داریم که آن حقیقه العله است و یك مرتبه تفصیل داریم و آن عبارت از بروز و ظهور معلول در خارج است این را می‌گوئیم مقام تفصیل پس اگر ما به علّت نگاه کنیم همه چیز در مرحله علّیت وجود دارد و اجمال و تفصیل اصلًا در آنجا معنا ندارد.

اگر ما به معلول نگاه کنیم، خوب می‌بینیم گاهی معلولی وجود دارد و گاهی معلولی وجود ندارد الان در این شرایط ما روز سه شنبه که پنجم یا ششم رجب می‌باشد الان یک موجوداتی در امروز متولّد می‌شوند که دیروز متولّد نبودند فردا هم متولّد نمی‌شوند. فردا که روز چهارشنبه است یک موجودات دیگری متولّد می‌شوند پس مقام بسط و مقام ظهور بالنسبه به عالم کون و فساد است امّا نسبت به نفس عوالم تجردی مجرد و عوالم

ربوبی در آنجا اجمال و بسط معنا ندارد. در عالم علیت همه چیز به علم حضوری و به نفس حضوری وجود دارد. به نسبت به ما تفاوت پیدا می‌کند. مثل اینکه یک فردی که مقرب سلطان باشد از نظر اینکه مقرب سلطان است ووزیر سلطان است از نظر اینکه پسر فلان کس است. این دو جنبه را ما باید از هم لحاظ کنیم. می‌گویند سلطان محمود یک غلامی داشت به نام ایاز که خیلی معروف بوده است این همیشه گاه گاهی می‌رفت در اتاقی و کسی را راه نمی‌داد سعایت کردند جریانش مفصّل است و در مثنوی مولانا آمده است خلاصه یک روز سلطان می‌رود نگاه می‌کند می‌بیند که نشسته و پشمینه‌ای سرش کرده و یک چوبی هم گذاشته کنارش و همینطور نشسته بعد می‌آید، وقتی که بر می‌گردد سلطان محمود می‌گوید کجا بودی؛ می‌گوید جایی بودم، می‌گوید باید بگوئی من آمدم دیدم و خلاصه باید بگوئی قضیه چه است؟ گفت من قبل از اینکه به خدمت سلطان برسم چوپان بودم و یک پشمینه‌ای به بر داشتم و یک چوبی هم در دست و یک عبریتی هم بر دوش داشتم و کل ما یملک من این بود ـ چوپان همین است ـ الآن طوری شده است که تمام وزرای سلطان از من اطاعت می‌کنند و حلقه اطاعت من را به گوش دارند. و من هر هفته یک بار در این اتاقم همان پشمینه‌ای که آن موقع داشتم و آن چوب و عصا و کذا را می‌گذارم و می‌روم یک ساعت آن را می‌پوشم و با خود حدیث نفس می‌کنم که تو همان هستی، فرق نکردی عنایت سلطان تو را به اینجا رسانده که تمام امراء و وزراء در هر چیزی باید از تو اطاعت بکنند و این مسأله موجب می‌شود که؛ غرور مرا نگیرد و من فریفته نشوم ببینید این چه فرهنگی دارد. واقعاً که بی جهت سلطان محمود دلباخته ایاز نشده بود واقعاً یک همچین شخصی با یک همچنین فرهنگی و با یک همچین تعقل و تدبّر و تفکری حیف نیست انسان با این رفیق نشود. واقعاً کسی که یک همچنین فهم وشعوری دارد که حوادث و مسائل او را تغییر نمی‌دهد و او را از آن صراط به این طرف و آن طرف نمی‌آورد واقعاً زیبنده است که با یک همچین شخصی انسان انس داشته باشد. سلطان محمود هم بی جهت که نیامد با یک هم چنین کسی هم نشین شد.

اینها انسانهای فهمیده‌ای بودند ایاز که یک همچنین جمال دل آرایی نداشته بود یک انسان بسیارسید چردهای بوده و یک انسان لاغر بوده وقتی که همه را امتحان می‌کند در مورد او سعایت می‌کند اینطور است اینطور هست رشک و حسد به آن می‌ورزند سلطان محمود می‌گوید یک گوهری از خزانه بیاورند به اوّلی می‌گوید بزن بشکن به دومّی می‌گوید بزن بشکن تا آخرمی‌گویند آقا این چه است و این فلان است. آخر چرا سلطان یک هم چنین کاری را می‌خواهد بکند؟ جوهر در دنیا نظیر ندارد. ـ کارهایی که ما می‌کنیم همین است. ـ خلاصه تا اینکه هیچکدام این کار را نمی کنند آخر به ایاز می‌رسد ایاز می‌زند و آن را می شکند و صد تکه اش می‌کند همه می‌گویند وای من باب مثال احمق بودی نفهم بودی چرا اینطور چرا آنطور. بعد سلطان محمود می‌گوید آیا این جواهر ارزشش بیشتر بود یا کلام من؟ یک مرتبه این ها به خود می‌آیند عجب کاری کردند

چقدر نفهم بودند شما جواهر را بر کلام سلطان محمود ترجیح دادید یک سنگ را بر امر مولا ترجیح دادید یک جواهر را که قیمتش هر چه باشد بر کلام سلطان ترجیح دادید کدام قیمتش بیشتر بود؟ اینجا می‌گوید این ها را چکار کنندکه ایاز می‌آید و شفاعت می‌کند حالا این دو جنبه در ایاز وجود دارد یک جنبه، جنبه انتساب به سلطان و آمریت و مولویت بر همه مملکت سلطان است این یک جنبه‌اش می‌باشد و یک جنبه صَرف نظر از سلطان؛ خود ذات این ایاز خود ذاتش همان پشمینه پوشی بوده که چوب می‌انداخته بر سرش با آن عبریت دنبال گاو و گوسفند می رفته است. و این دو جنبه باید ملحوظ باشد و هیچکدام از این دو در همدیگر خلط نباید بشود این دو جنبه اثباتی حکایت از دو جنبه ثبوتی می‌کند. خب آنچه که در اشیاء خارج وجود دارد. یک لحاظ، لحاظ به نفس آن اشیاء است که در موقعیت بسط و اجمال قرار دارند و یک وقتی نبوده‌اند در مقام اجمال بوده‌اندالان هست شده‌اند در مقام بسط است یا در مقام ظهور است وقتی که اینها را ما لحاظ بکنیم بالنسبه به علم ربوبی و در مقام فیاضیت در آنجا مقام، مقام بسط است و اجمال دیگر در آنجا وجود ندارد. پس علم اجمالی حق و علم تفصیلی حق این حرف ها را کنار بریزید یک علمی بیشتر وجود ندارد و آن علم تفصیلی حق است که آن عبارت است از حضور الاشیاء عند الحق و شهوده ایاها بتمامه و بکلیته و عدم خلو ذات عن شیئ از این اشیاء و از تعینی از این تعینات بدون تصور ترکیب و بدون تصور تخییل و احتیاج که مطرح می‌کنند. در این زمینه مطالبی هست و بزرگان هم مسائلی در اینجا دارند

فکما ان بعلمه الاجمالی خب حالا ایشان اینطور می‌فرمایند مرحوم آخوند همانطوری که به علم کمالی و اجمالی خودش حضرت حق یعلم جمیع الاشیاء جمیع اشیاء و نسبتش را به او می‌داند این از یك ناحیه، از ناحیه قدرت وبقدرته تامته الکامله یقیم جمیع المقدورات جمیع مقدورات را اقامه می‌کند یا قیومیت جمیع مقدورات را دارد فکذلك همینطور ذاته کافیه فانتزاع جمیع لواحق در انتزاع جمیع لواحق و صفات و کیفیت لواحق این صفات و لواحق و نسبتش واضافه اش به او، ذاتش کفایت می‌کند و این کفایتِ ذات به اضافه اشراقیه‌ای است که آن ایجاد می‌کند و به ایجاد آن در خارج وجود پیدا می‌کند و این اضافه اشراقیه منبعث از خودِ ذات است. پس خود ذات کفایت می‌کند و نیازی به شریك هم ندارد. کمك نمی‌خواهد. می‌گویند یك وقت ناصر الدین شاه رفته بود یك جایی دیده بود یك فردی چند بچّه دارد. خیلی آنها شبیه به هم هستند خیلی عجیب شبیه به هم هستند ناصر الدین شاه به او گفت چقدر بچّه‌هایت مثل هم هستند گفت قربان ما کلفت و نوکر نداریم همه کارها را خودمان می‌کنیم لذا همه مثل هم هستند. کارخانه‌ای هستند و به یك شکل در می‌آیند. ـ فلیس فی عالم الهیته و صق ربوبیته) در عالم الهیت حق و صقع ربوبیتِ حق چیزی از معنای عدمیه وجود ندارد مثل عدم و امکان، در ذاتِ حق عدم راه ندارد. امکان راه ندارد نقص راه ندارد. جهل راه ندارد. و ظن و هزل و حدوث و زوال تجدد

و تصرّم و قطع و فقر و نیاز هیچکدام از اینها در علم حق وجود ندارد. عالَم، عالَم ثابتات است و در عالم ثابتات تغییر و تبدّل راه ندارد. این مطلب ایشان صحیح و درست است امّا از این مطلب ما استفاده های زیادی می‌توانیم بکنیم که انشاء اللَه بعداً در فصل های خودش می آید

. (و العجب من الشیخ و شدّته و تفردی فی العلوم.) عجب از جناب شیخ است که ایشان با این شدّت و قوّه حدس و ذکائی که در معارف دارند (أنّه قصروا ادراك من فهم هذا المعنا) ایشان نتوانستند به این معنا برسند. وأعجب من ذلك عجیب تر از این (انه ممّا قد تفتته فی غیر شفاء) در غیر شفاء ایشان متوّجه قضیه شده‌اند امّا در شفاء چرا آمدند حضرت حق را امکان بالقیاس إلی الغیر شمردند (حیث ذکر فی التعلیقات) در تعلیقات ایشان دارند که (ان الاشیاء کل الحال واجبات للاوّل تعالی) تمام اشیاء واجبات هستند یعنی واجب بالغیر هستند یا واجب بالقیاس إلی الغیرهستند. (للّاول تعالی: و لیس هناك الامکان البتّه) در اینجا امکان البتّه نیست البته آن مطلبی که ما در مورد واجب نقل کردیم. آقایان به این معتقد نیستند یا واجب بالغیر می‌دانند یا واجب بالقیاس إلی الغیر می‌دانند. امّا از نقطه نظر ذات که واجب بالذات باشد و مثل واجب الوجود باشد این مطلب در جایی نیامده است غیر از بعضی از عبارات که از عرفاءاست (و فی کتاب اصوللجیا المنسوب الی المعلم اوّل تصریحاه واصحه بانّ الممکنات کلها حاضره عند مبدأ الّاول الضروره والبت) تمام ممکنات حضور دارند در مبدأ اوّل بنا بر ضرورت و فقط حضور دارند بر این اساس ما می‌توانیم بگوئیم منظور از کلام معلّم اوّل این است که همه ممکنات که حضور دارند حضور آنها حضور دفعی است نه حضور تدریجی (و امّا ما یتراءی من تجدد الاشیاء و تغیرها) آنچه که در خارج دیده می‌شود و می‌بینیم بعضی اشیاء نیستند و بعد پیدا می‌شوند این را شما چه می‌فرمائید ویا تعاقب پیدا می‌کنند اینها یکی بر دیگری مقدّم و مؤخّر می‌شود و تغیر پیدا می‌کنند و در تغیر هزار رنگ به خود می‌گیرند

فهذا بالقیاس إویته الوجود این بالقیاس به بعضی از وعاهای وجود است در قیاس به مرتبه مادّه و کون و فساد مطلب این چنین است (فان زوال و الغیبه بعض الموجودات) ـ این بسیار مطلب عالی است و انسان تعجب می‌کند خب این تعجب هم ندارد. ـ چه‌طور خداوند بعضی از این مطالب بکر را در سر خیلی از قدما می‌اندازد. و چیزهایی است که حتّی خیلی از متأخرین بعد از دو هزار سال هنوز ممکن است به این مسائل یعنی آنچه او ادراك کرده است نرسند و خلاصه نتوانند ادراك کنند ـ (فان زوال و الغیبه) زوال و غیبت از بعضی از موجودات که موجوات عالم طبع باشد (لا یستلزم زوال و الغیبه عن بعض آخر استلزام زوال و غیبت از مراحل

علّی خودش را ندارد. در عوالم علّی زوال وجود ندارد. غیبت وجود ندارد. در همه آنها حضور هست در اینجا ما نمی‌بینیم امّا همین که ما نمی‌بینیم یکی دارد می‌بیند ما نمی‌بینیم خب این چشم از ما است خب را درست بکنیم می‌بینیم پس ما اشکال دارد چشمشان که نمی‌توانیم زمان را بشکافیم مکان را بشکافیم و ببینیم الان چشم ما علیل است شما پشت این دیوار را می‌دانید چه است؟ خیر! امّا اگر یك شخصی بود که یك حالتی پیدا کرد بعضی‌ها هستند یك حالات خاصّی دارند که به آنها اسکنه گفته می‌شود همین شخص می‌تواند برود و پشت دیوار را هم ببیند که چه هست و الان افرادی هستند وخود من هم دیده ام بعضی از افراد را که اطلاع بر این خصوصیت پیدا می‌کنند و آنها معتقدند با چشمشان البّته نه اینکه نفس این چشم یك قدرتی در او پیدا می‌شود که به واسطه آن قدرتی که پیدا می‌شود کاری را انجام می‌دهد که در شرایط عادی انجام نمی‌دهد. این مسأله است یعنی این چشم الان دارای یك خصوصیات فیزیکی است باید نور برخورد کند به آن دیوار جلو وقتی نور به آن برخورد کرد انعکاس پیدا کند در مردمك، مردمك آن نور را تبدیل می‌کند و منعکس می‌کند به شبکیه، شبکیه آن را جمع می‌کند در یك نقطه زرد که به آن ماکولا می‌گویند از آن نقطه زرد می‌رود در مغز .... این کارها یك مسائل عادی است تازه این مسائل عادی هم به واسطه همان اشراف نفس است یعنی نفس می‌آید این آلت را به کار می‌کشد نه اینکه این آلت است که برای نفس غذا تهیه می‌کند و می‌فرستد نفس می‌آید از این آلت استفاده می‌کند. لذا وقتی که شما نفستان جایی توجه دارد. نگاه به طرف می‌کنید اما هیچی نمی‌بینید یکی می‌آید از جلوی شما رد می‌شود چون حواستان پرت است او را نمی‌بیند یا اینکه با یکی دارید حرف می‌زنید، کسی دارد صحبت می‌کند نمی‌شنوید مگر این موج در این گوش نمی‌رود. پس چرا شما چیزی نفهمیدید چون نفس نیامده این آلت را به کار بگیرد نفس اگر بیاید به کار بگیرد شما ادراك می‌کنید بله موج برخورد می‌کند پرده صماخ را هم تکان می‌دهد ولی صحبت در این است که کاری انجام نمی‌دهد اثری بر این مترتب نمی‌شود حالا بسته به این است که این نفس چقدر در إعمال یك آلت مؤثر باشد این مسأله است که به هر مقدار تأثیر آن بیشتر بود، استفاده از این آلت هم بیشتر می‌شود لذا انسان با همین چشمش همین که به قول امیرالمؤمنین علیه السلام که می‌فرمایند: (اعجبوا لهذا الانسان یبصر بشحن و یسمع بعظم و ینطق بلحم) که با زبان تکلم می‌کند و با استخوان می‌شنود استخوان‌هایی که در گوش هست

می‌گویند فرهاد میرزا در فرنگ تحصیل کرده بود پسر فتحعلی شاه بود و مرد دانشمندی هم بود بسیار مرد دانشمندی بود هیئی هم بود اهل ریاضی هم بود. و در دانشگاه ترکیه ـ البّته دانشگاه که نبوده ـ آن موقع وقتی درس می‌خوانده است آن استاد آمد و وقتی که داشت گوش را تشریح می‌کرد گفت من می‌خواهم یک

حقیقتی را برای شما بیان کنم این است که امروز کشف شده است بر اینکه انسان به واسطه استخوان می‌شنود. پرده صماخ استخوانها را به حرکت می‌اندازد و به واسطه عصبی که در آن استخوان وجود دارد، بعد از گذشت از یک مایع چون در آب سرعت صوت تسریع پیدا می‌کند به واسطه عصب منتقل به مغز می‌شود فرهاد میرزا بلند می‌شود و می‌گوید که ما هزار و دویست سال پیش یک همچنین مسأله‌ای را گفتیم استادشان مسیحی بوده فرهاد میرزا این حدیث را می‌خوانداعجبوا لهذا الانسان یبصر بشحن و ینطق بلحم و یسمع بعظم ـ و خیلی همه تعجب می‌کنند که کلام حضرت آن موقع از جنبه اعجازی بر ایشان تلقی شده بود. این نفس می‌آید از این مسأله آنچه را که دارد استفاده می‌کند و می‌گیرد. فکیف عن حقیقه الوجود و المحیط به الجمیع الاشیاء) چگونه غیبت و زوال از یک حقیقت وجود صادر می‌شود که محیط به همه اشیاء است حافظ همه مراتب و انحاء مراتب وجوداست و سیاتی تحقیق هذا المقام انشاء الله المفضل المنعام.

سؤال: آیا مباحث توحیدی آیا قبلًا هم چنین توحیدی در اسلام بوده یا توحیدی که پیامبر و ائمه اطهار علیهم السلام آورده اند در امم سابقه و در میان کتب نازله بوده است

جواب: خیر یک همچنین چیزی را از آنها سراغ نداریم از عباراتشان یک همچنین چیزی سراغ نداریم. کلماتی که از ائمه و نحوه بیانی که از آنها داریم به یک کیفیتی است که فقط اختصاص به اسلام دارد

سؤال: این آیه سوره واقعه که در مورد امیرالمؤمنین هست (السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِكَ الْمُقَرَّبُونَ)

جواب: نه به این معنا نیست.